

مردم‌شناسی؛ گذشته و حال

سید محمد بهشتی

گفتگو با کتاب هشتادسال مردم‌شناسی در ایران

۱۴ تیر ۱۳۹۵

- شما همواره بر اهمیت توجه به میراث فرهنگی در توسعه کشور تأکید دارید، با توجه به این موضوع، ارتباط توسعه و مردم‌شناسی و نقشی که این علم می‌تواند در تسهیل توسعه کشور ایفا کند چگونه است؟

با این فرض که مردم‌شناسی مطالعه بخش زنده مظاهر فرهنگی غیرملموس است که به ما نشان می‌دهد فرهنگ چیست و ما از طریق آن نسبت به مشخصات و مختصات فرهنگی جامعه آگاهی پیدا می‌کنیم، موضوع توسعه از چند جهت می‌تواند با مطالعات حوزه مردم‌شناسی نسبت داشته باشد. ابتدا می‌شود به این پرداخت که توسعه از منظر فرهنگ به چه معناست. از نظر من توسعه یک امر واحد نیست، اینکه ما توسعه را یک امر واحد به شمار می‌آوریم و به این فکر نمی‌کنیم که در چه سرزمینی راجع به توسعه صحبت می‌کنیم، یک خطای بزرگ است که ما راجع به اصطلاح توسعه مرتکب می‌شویم. مطالعات حوزه مردم‌شناسی، انسان‌شناسی و اساساً مطالعاتی که می‌خواهد شناختی نسبت به فرهنگ ایرانی پیدا کند می‌تواند همین امری که با اصطلاح رایج توسعه می‌شناسیم را مورد توجه قرار دهد. ما در کشوری زندگی می‌کنیم که به لحاظ فرهنگی از تنوع فوق‌العاده‌ای برخوردار است، وقتی ما از منظر علمی مثل مردم‌شناسی به کشورمان نگاه کنیم متوجه می‌شویم که ایران به لحاظ فرهنگی یک توپوگرافی و یک پستی‌وبلندی دارد. پس نمی‌شود برای چنین کشوری احکام واحد صادر کرد و باید این توپوگرافی را در نظر گرفت. ببینید جامعه با اقدامات کوتاه‌مدت از فرهنگی که به‌روزگاران پدید آمده منصرف نمی‌شود و در برابر این اقدامات و آنچه تحت عنوان توسعه اتفاق می‌افتد مقاومت می‌کند. به همین دلیل باوجود اینکه نزدیک یک قرن است برای صنعتی‌شدن کشور سرمایه‌گذاری می‌کنیم ولی هنوز صاحب‌نظران حوزه صنعت، کشور را صنعتی نمی‌دانند، چون به توپوگرافی فرهنگی آن توجه نشده است. این فقط در مورد توسعه نیست، در حوزه‌های دیگر هم با این مواجه هستیم که متن آن چیزی که در حال وقوع است فرهنگ جامعه است.

نکته دیگر کارکرد فرهنگ است، فرض کنیم روی سنت‌ها، باورها، آیین‌ها و امثالهم مطالعه کردیم و از این طریق به فرهنگ راه پیدا کردیم. حالا این به چه کار توسعه می‌آید، اصلاً این فرهنگ چیست که ما به خودمان زحمت بدهیم و روی آن تمرکز کنیم. ببینید تخمین زدند که حدود دویلمیون سال پیش انسان به این سرزمین آمده است و به‌طور مداوم از سرزمین‌های دیگر وارد اینجا شدند و به همین خاطر ایران همان‌طور که تنوع طبیعی دارد از تنوع فرهنگی هم برخوردار است، یا به عبارتی می‌توان گفت که این سرزمین دارای یک تنوع محیطی هست؛ محیط با همه ابعاد و همه مراتبش. دلیل پدیدآمدن تنوع فرهنگی ایران این است که انسان‌هایی که به این سرزمین آمدند می‌خواستند یک زندگی مطمئن و یک زیست متعادل داشته باشند تا بتوانند تداوم پیدا کنند؛ اما با سرزمینی مواجه بودند که ظرفیت‌های زیستی‌اش عموماً

بالقوه است، تهدیدات زیستی‌اش هم عموماً بالقوه است و زندگی در چنین سرزمینی تفاوت دارد با سرزمین‌هایی که منابع زیستی‌شان بالفعل و احیاناً تهدیدات زیستی‌شان هم بالفعل است. منظورم این است که معمای زیستن در ایران یک معمای پیچیده است و ما این فرصت را داشتیم که طی هزاران سال این معما را بشناسیم، حل و فصل کنیم و در کشورمان شرایط زیست پایدار ایجاد کنیم. درک مختصات و مشخصات محیطی که در سرزمینمان با آن مواجه هستیم گاهی مستلزم قرن‌ها سکونت در اینجاست. حتی از طریق علوم جدید به راحتی نمی‌توان نسبت به ایران شناخت صحیحی پیدا کرد. اما آن چیزی که به آن فرهنگ می‌گوییم دانایی حاصل از تعامل تاریخی انسان با محیطش بوده است و ما باید به آن اتکا کنیم. در واقع این فرهنگ حاصل حل کردن معادلات زیستی در این سرزمین است و قرار است رو به سعادت‌مندی ما داشته باشد. پس تنوع فرهنگی در ایران بی‌جهت نیست، در واقع این تنوع فرهنگی بهترین کیفیت زیستی که می‌توانسته در هر نقطه اتفاق بیفتد را برای ما حاصل کرده است؛ مانند اینکه تجربه تاریخی به ما می‌گوید یک زمین برای کاشت انار مناسب است و زمین دیگر برای کاشت گندم.

اینکه ما می‌خواهیم توسعه پیدا کنیم یعنی به دنبال وضعیت زیستی بهتری هستیم و اینکه خواهان توسعه پایدار هستیم یعنی می‌خواهیم که توسعه ارزان اتفاق بیفتد، دارای بهره‌وری زیادی باشد و تداوم پیدا کند، از این زاویه مطالعات مردم‌شناسی می‌تواند در مسیر توسعه کشور اهمیت داشته باشد و معلوم کند که چه کارهایی را باید کرد و چه کارهایی را نباید. انسان‌هایی که در طول تاریخ و در گوشه‌گوشه این سرزمین زندگی کردند به تجربه آموختند که اینجا مستعد چه کارهایی هست؛ به عنوان مثال در منطقه گیلان و مازندران همیشه مواد اولیه منسوجات مثل پنبه، کتان، کنف و امثال این‌ها تولید می‌شده ولی در زمینه تولید منسوجات چندان سابقه درخشانی در این منطقه نداریم، اما در حاشیه غربی کویر شاهد تولید منسوجات ارزشمندی هستیم که مواد اولیه و اصلی آن از منطقه گیلان و مازندران تهیه می‌شده، این به ما نشان می‌دهد که استعداد هر منطقه متفاوت است اما در دوره رضاشاه به این توجه نمی‌شود و بر اساس فرمول‌های ساده به این نتیجه می‌رسند که وقتی پنبه در مازندران تولید می‌شود، کارخانه‌هایی که مواد اولیه‌شان پنبه است در همان منطقه احداث شوند، مثل کارخانه نساجی مازندران که از روز تأسیسش تا امروز هیچ تحولی در تولیداتش اتفاق نیفتاده است، چون آنجا جای این کار نبوده، از طرفی به حاشیه غربی کویر هم لطمه زدیم و دیگر در آنجا هم تولید منسوجات به‌طور جدی اتفاق نمی‌افتد. این اتفاق تنها یک دلیل دارد، اینکه توپوگرافی فرهنگی سرزمینمان را نفهمیدیم و اگر می‌فهمیدیم رفتارمان متفاوت می‌شد، بنابراین فرهنگ و شناخت آن به این خاطر اهمیت فوق‌العاده‌ای در توسعه کشور دارد.

- به نظر می‌رسد شیوه کنونی توسعه کشور وارداتی است، علمی مانند مردم‌شناسی که باید در شناخت فرهنگ سرزمین و روند توسعه کشور کمک کنند هم تا حدودی وارداتی هستند، در صورتی که خود مردم‌شناسان معتقدند ابوریحان بیرونی یکی از پایه‌گذاران مردم‌شناسی بوده است، اما روش کارشان برگرفته از غرب است. اینکه می‌خواهیم با متر و معیاری که متعلق به ما نیست فرهنگ خودمان را بشناسیم اصل ماجرا را زیر سؤال نمی‌برد؟ و یا اینکه می‌توان از دانش دیگران استفاده کرد و در عین حال شیوه‌ای دورنزا و مخصوص خودمان هم پیدا کنیم؟

اگر ما به مسمای کلمه «مردم‌شناسی» توجه کنیم، یعنی درک کنیم که مردم‌شناسی یعنی شناخت نسبت به مردم. آن وقت روش و نگرشمان را بسته به موضوع اصلاح می‌کنیم، اما اگر چنین توجهی وجود نداشته باشد خود مردم‌شناسی حجابی می‌شود برای نشناختن مردم. همان‌طور که شما اشاره کردید ما از یکسو ابوریحان را پدر علم مردم‌شناسی ایران می‌دانیم

و از طرف دیگر همیشه در این حوزه‌ها به الگوی غربی اکتفا می‌کنیم و این عملاً حجابی می‌شود برای شناخت مردم سرزمینمان. در کتب ادبی ما که درباره طب صحبت شده می‌بینیم وقتی بیمار به طبیب مراجعه می‌کرده اولین سؤال طبیب این بوده که اهل کجا هستی؟ چه کسی هستی؟ شغلت چیست؟ و بعد از ناراحتی جسمی او سؤال می‌کرده، یعنی اول درباره آن شخص مطالعه مردم‌شناسی می‌کرده. ممکن است فکر کنیم می‌خواسته با بیمار ارتباط برقرار کند؛ در صورتی که این‌طور نبوده. در کتب طب قدیم توضیح می‌دهد که اهل هر منطقه‌ای بیشتر در معرض یک بیماری‌هایی قرار می‌گیرند و یک شیوه‌های درمانی برای آنان کارا تر است. شغل شخص هم بر بیماری و سلامتش مؤثر است. در واقع این سؤالات برای برقراری ارتباط عاطفی نبوده بلکه برای تشخیص و درمان بیماری بوده است. عین همین قصه را در کتاب «ارشادالزراعه» که یک کتاب راهنمای کشاورزی است می‌بینیم. در کتاب «آداب‌الحرب و الشجاعه» که کتابی راجع به جنگیدن است هم نگاه مردم‌شناسی وجود دارد؛ یعنی فقط ابوریحان نبوده که به موضوعات این‌طور نگاه می‌کرده، کسی که در مورد سنگ‌های معدنی می‌نوشته هم همین نگاه را داشته. به خاطر اینکه ما تا قبل از دوره مدرن نسبت به همه چیز نگاه حکمی داشتیم، بیخود نیست که هم حکیم ابوالقاسم فردوسی داریم و هم محکمه طب؛ یعنی همه این‌ها از یک نگاه پیروی می‌کنند و آن نگاه حکمی است و به همین دلیل به ابعاد انسان‌شناختی و مردم‌شناسی به شدت توجه می‌شده، در واقع نباید به دنبال این بود که علم مردم‌شناسی ایران از چه زمانی شروع شد. بیشتر باید جست‌وجو کرد که از چه زمانی و چرا قطع شد. «نامه تنسر» که مربوط به زمان اردشیر بابکان است هم دارای نگاه مردم‌شناسی است؛ آنجایی که مردم ایران را با مردم سرزمین‌های دیگر مقایسه می‌کند نگاه مردم‌شناسی دارد. پس ما از ابتدا از این نگاه فارغ نبودیم بلکه در دوره جدید است که این ارتباط قطع شده و باید بتوانیم این ارتباط را دوباره برقرار کنیم و این توقع را از کسانی داریم که داعیه مردم‌شناسی دارند، آن‌ها باید به این سابقه مراجعه کنند.

- افرادی که برای مردم این سرزمین تصمیم‌گیری می‌کنند تا چه اندازه مردم‌شناسی را جدی می‌گیرند، در حالی که باید مردم را شناخت و بعد آن‌ها را مدیریت کرد. عدم همکاری و تعامل بین سیاست‌مداران و محققان حوزه علوم انسانی، از جمله مردم‌شناسان، راه را برای مطالعات صحیح نمی‌بندد؟ منظورم این است که اگر از نتایج تحقیقات مردم‌شناسان استفاده نشود و اساساً به حوزه علوم انسانی بی‌توجهی شود، محققان انگیزه‌ای برای فعالیت نخواهند داشت.

صحبت شما درست است اما این مسئله بیش از هر چیزی ناشی از رفتار فعالان حوزه علوم انسانی است. ببینید علم نقطه مقابل جهل است، جهل مثل تاریکی است و علم مثل روشنایی. اگر شما در تاریکی قرار داشته باشید و یک نفر کبریتی روشن کند، این کبریت باوجود اینکه چند ثانیه بیشتر روشن نمی‌ماند، اما همان چند لحظه روشنایی بر رفتار شما در آن محیط تاریک اثر می‌گذارد. شما قبل از آن چیزی نمی‌دیدید حالا در همان یک لحظه روشنایی فهمیدید که اطرافتان چیزهای خطرناکی است و حالا بااحتیاط حرکت می‌کنید. درحالی که قبلاً بی‌محابا عمل می‌کردید. می‌خواهم بگویم خاصیت علم این است که می‌تواند حتی به‌اندازه یک کبریت پیرامون را روشن کرد. اما اینکه ما نسبت به علوم انسانی احساس نیازمندی نمی‌کنیم، مسئله‌ای است که بعد از جنگ‌های ایران و روس تا امروز وجود داشته و همیشه علوم مهندسی و پزشکی در جامعه ما اولویت داشته یعنی نه فقط نزد دولت جمهوری اسلامی بلکه از زمان عباس میرزا همین‌طور بوده. حتی امیرکبیر هم که دارالفنون را تأسیس می‌کند در آن علوم انسانی آموزش نمی‌دهد بلکه به طب و مهندسی می‌پردازد. حرف من این است که چرا مردم‌شناسان ما تا به حال توضیح ندادند که چرا جامعه ایران به چنین مسئله‌ای دچار شده است. اگر این را درست توضیح داده بودند به همان یک کبریتی تبدیل می‌شد که فضا را روشن می‌کرد. این پدیده

یک موضوع قابل مطالعه در حوزه علوم اجتماعی و مردم‌شناسی است. اما به جای پاسخ به این موضوع ما فقط ناله می‌کنیم که به علوم انسانی توجه نمی‌شود. منظورم این است که اشکال را باید در خانه خودمان بیابیم. مردم‌شناسی ما اگر واقعاً به کار خود بپردازد میدان را باز می‌کند و منتظر اولویت‌بندی دیگران نمی‌نشیند. اگر ما کبریت را روشن کنیم دیگران در موقعیتی نیستند که در دل روشنایی این کبریت قرار نگیرند؛ بنابراین اگر می‌خواهیم که جایگاه علوم انسانی ارتقا پیدا کند باید محصولاتی عرضه کنیم که اهمیت این علوم را آشکار سازد.

به‌عنوان مثال زمانی که رئیس سازمان میراث فرهنگی بوم مدیر طراحی خودروی ملی پیش من آمد. گفت بعد از پایان طراحی خودروی ملی همه گفتند که این مثل بقیه ماشین‌هاست و از کجا می‌شود فهمید که ملی است. گفت ما فکر کردیم برای آرم ماشین از یک نماد ملی استفاده کنیم و اسب را انتخاب کردیم، چون ما آریایی هستیم و آریایی‌ها اسب را اهلی کردند ولی بعد به ما گفتند آرم خیلی از اتومبیل‌ها اسب است و خودرو با این آرم ملی نمی‌شود. پس فکر کردیم کف ماشین گبه بیندازیم و روکش صندلی‌ها را ترمه کنیم. من از او پرسیدم این اتومبیل را مطابق چه آیین‌نامه‌ای می‌سازید، گفت بر اساس استانداردهای جهانی. گفتم مگر استاندارد جهانی وجود دارد؟ آیین‌نامه‌هایی هست که هر کدام مربوط به یک کشور است. گفت مطابق آیین‌نامه کشور فرانسه می‌سازیم. گفتم یک اتومبیل شبیه اتومبیل شما از پاریس به سمت مarse حرکت می‌کند، این فاصله ۴۰۰ کیلومتر است. این ماشین در این مسافت نهایتاً ۴۰۰ متر اختلاف ارتفاع را تحمل می‌کند، حالا فرض کنید همین ماشین بخواهد از تهران به چالوس برود، باید بیش از هزار متر اختلاف ارتفاع را تحمل کند. پس باید اختلاف فشار هوا، ارتفاع، رطوبت و... را در نظر بگیرید چون وضعیت جغرافیایی ایران با فرانسه فرق می‌کند. گفتم شما یک نوع لاستیک برای کل کشور تولید می‌کنید، در صورتی که در کشوری زندگی می‌کنید که سردترین و گرم‌ترین نقطه‌اش در تمام طول سال همیشه ۴۰ درجه اختلاف دما دارد، کل جاده‌های کشور را یک جور آسفالت می‌کنید و برایتان فرقی ندارد این جاده در اهواز است یا اردبیل. یک مدل ماشین برای کل کشور تولید می‌کنید، فرقی نمی‌کند برای اهواز است یا اردبیل. گفت یعنی اگر بخواهیم اتومبیل‌مان ملی شود باید به لحاظ فنی ایرانی باشد؟ گفتم بله، تازه چیزی به اسم انسان ایرانی هم در اینجا وجود دارد که می‌خواهد پشت فرمان این ماشین بنشیند و باید به این تفاوت فرهنگی هم توجه شود؛ مثلاً در کل دنیا می‌نویسند بوق زدن ممنوع اما در خیابان‌های هند می‌نویسند لطفاً بوق بزنید. چون اگر بوق نزنند روزانه تعداد زیادی آدم کشته می‌شوند. بعد از این جلسه، آدمی که از پیش من رفت آدم قبلی نبود، من توانسته بودم به‌اندازه یک کبریت فضا را برایش روشن کنم.

- تحصیلات شما در زمینه معماری است، معماری مثل موجود زنده‌ای است که کنار ما زندگی می‌کند و خصوصیاتش در گذر زمان تغییر می‌کند، گذشته از اینکه معماری منبع قابل مطالعه‌ای برای مردم‌شناسان است، آیا مردم‌شناسی هم می‌تواند به معماری چه به لحاظ فنی و چه به لحاظ بصری کمک کند؟

وقتی ما دانشجوی معماری بودیم این‌طور به ما می‌آموختند که معماری می‌تواند رفتار جامعه را تحت تأثیر قرار دهد. اگر بخواهیم به شکل فانتزی بگوییم، در دانشگاه ما معمار را شبیه جادوگر فیلم‌ها تربیت می‌کردند که چوبش را می‌زند و یکجا شهر می‌شود، یکجا باغ و یکجا خانه و او معنای یک مکان را به محیط اضافه می‌کند. در واقع معمار در مقام شکل‌دهنده زندگی محسوب می‌شد. اما من کم‌کم متوجه شدم که معماری در بهترین حالتش لباسی است به قامت زندگی و این زندگی ممکن است خیلی ملموس نباشد ولی زورش به مراتب از تیر آهن و آجر بیشتر است، به خاطر اینکه به‌روزگاران پدید آمده است. ممکن است که ما در معماری خودمان به دلیل عدم شناخت نسبت به این زندگی خطاهایی مرتکب

شویم، این‌طور فرض کنید که معمار مثل خیاط است و آن زندگی مثل آدم. قرار است خیاط لباسی بدوزد برای زندگی، ممکن است متوجه نشود که این آدم دوتا دست دارد و لباسی که می‌دوزد باید دوتا آستین داشته باشد و برایش یک آستین بگذارد. طبیعی است که این لباس آن آدم را به زحمت می‌اندازد. معماری ما هم در این سال‌ها مردم را به زحمت انداخته است.

از جهت مطالعات فرهنگی اصولاً ایرانی‌ها یک خصوصیت مشترک دارند و آن خصوصیت «رندی» است. رندی یعنی پرده‌پرده بودن، لایه‌لایه بودن. این ویژگی در معماری ایرانی هم انعکاس دارد و معماری ما را اندرونی-بیرونی کرده است. اما به معماران ما این را یاد ندادند. بنابراین در خانه‌هایی که طراحی می‌شود این ویژگی مراعات نمی‌شود و ما از روی ژورنال‌های غربی خانه‌هایمان را طراحی می‌کنیم درحالی‌که غربی‌ها رند نیستند و طبیعتاً این خانه‌ها مردم را به زحمت می‌اندازد. حالا مردمی که نمی‌توانند از رندی و از فرهنگشان صرف‌نظر کنند در این معماری که اندرونی-بیرونی نیست، اندرونی-بیرونی زندگی می‌کنند، مثلاً بخشی از دارایی داخل خانه را از ظرف گرفته تا اتاق، به مهمان اختصاص می‌دهند و بقیه را خودشان استفاده می‌کنند، این یعنی اندرونی-بیرونی که البته حاصل کار معمار نیست بلکه حاصل ابتکار مردم است. اما اگر به معماران می‌آموختند که جامعه خودشان را بهتر بشناسند، حتماً پای انسان‌شناسان و مردم‌شناسان به حوزه معماری باز می‌شد. آن موقع حتماً معماری بهتری داشتیم و این معماری این‌همه مردم را به زحمت نمی‌انداخت و این اشتباهات را در معماری مرتکب نمی‌شدیم. به‌عنوان مثال تا قبل از دوره پهلوی اول در معماری ما سنگ بسیار کم استفاده می‌شده و بیشتر ساختمان‌ها از خشت و گل و آجر و کاشی و امثال این‌ها بوده؛ یعنی معماری ما بیشتر از جنس خاک بوده نه از جنس سنگ. اما در اروپا بیشتر آثار معماری از سنگ است. درحالی‌که در اروپا دسترسی به سنگ کار سختی است و در ایران سنگ خیلی فراوان است و سنگ هم از خاک محکم‌تر است. اما چرا در اروپا بیشتر از سنگ استفاده می‌کردند و در ایران بیشتر از مصالح خاکی؟ به نظر من توضیح این مسئله توضیح صرفاً معماری نیست بلکه فرهنگی است و اگر ما این توضیح را می‌فهمیدیم امروز و خصوصاً در سال‌های بعد از انقلاب میزان مصرف سنگ در کشورمان آن‌قدر شدت پیدا نمی‌کرد که نسبت‌درصد جمعیت و میزان سنگی که در ساخت‌وساز استفاده می‌شود در جهان رتبه نخست را به خود اختصاص دهد. مردم‌شناسان، جامعه‌شناسان و همه افرادی که در حوزه علوم انسانی کار می‌کنند باید برایشان این پرسش پیش می‌آمد که چه اتفاقی برای جامعه افتاده است که رتبه اول مصرف سنگ در جهان را دارد. این حادثه خیلی بزرگ است چون به این معناست که چهره یک کشور دچار دگرگونی شده است و دلیل این را متخصصان حوزه مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی باید توضیح بدهند. می‌خواهم بگویم که این علوم بسیار مهم هستند اما اهل این علوم به آن کم اهمیت می‌دهند.

- شاید دلیل این مسئله فاصله و عدم تعاملی باشد که بین علوم مختلف افتاده است، به‌طور مثال معماران ما به مردم‌شناسان توجه ندارند و بالعکس و البته مثال‌هایی از این دست زیاد است؛ به نظر می‌رسد این مسئله هم توضیح فرهنگی داشته باشد.

مسئله این هم توضیح فرهنگی دارد. ما بعد از جنگ‌های ایران و روس با تحولات غرب مواجه شدیم و احساس عقب‌افتادگی کردیم و خواستیم قبله خودمان را تغییر دهیم، به این امید که چیزی یاد بگیریم. یکی از اتفاقاتی که افتاد این بود که رفتار ما یک رفتار واکنشی شد. یعنی وضعیت ما مثل کسی است که در خیابان راه می‌رود و دزد کیفش را می‌قاپد و او شروع می‌کند دنبال دزد دویدن. اگر از او بپرسید کجا می‌روی نمی‌داند، چون به هر سمتی که دزد برود می‌رود. این وضعیت شبیه به این است که در رشته‌های مختلف علمی می‌گویند فلان مبحث منقضی شده و دنیا به سمت

دیگری رفته است و ما هم بی‌اینکه دلیلش را بپرسیم مبحث جدید را دنبال می‌کنیم؛ مثل این است که دزد آن سمت خیابان بوده و شما فکر می‌کردید این سمت خیابان است و وقتی فهمیدید تغییر مسیر داده به آن سمت خیابان دویدید، اما نپرسیدید برای چه از این جهت منصرف شده و مسیر تازه‌ای انتخاب کرده است. این رفتار واکنشی گریبان علوم ما را هم گرفته است و تا امروز ادامه دارد، علت اینکه نمی‌توانیم تولید جدی داشته باشیم همین رفتار واکنشی است چون تولید حاصل کار کسی است که کنشگر باشد، نه واکنشگر. اول باید کنشگر بشویم، در مرحله اول برای کنشگر سؤال مهم است، اما کسی که واکنشی است به سؤال اهمیت نمی‌دهد، در صورتی که کنشگر باید به سؤال مبتلا باشد، باید شجاعت مبتلا شدن به سؤال را داشته باشد. باید دیگران را به این سؤالات مبتلا کند و با این سؤالات همه را به خط کرده تا در یک مسیر حرکت کنند؛ اما این اتفاق نیفتاده و ما از حالت کنشگری به واکنشگری رسیدیم. تا زمانی هم که واکنشگر باشیم موفق نمی‌شویم؛ خصوصا در حوزه علوم انسانی، در حالی که اگر راه نجاتی هم باشد از مسیر علوم انسانی می‌گذرد.